

پادشاهی اورمزد نرسی

بخش ۱ - پادشاهی اورمزد نرسی نه سال بود



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر پنجم

ز نخچیر کوتاه شد چنگ گِردگ	چو بر گاه رفت اورمزد بزرگ
نهان گشت کردار آهرمنی	جهان را همی داشت با ایمنی
توانا و دانا و پروردگار	نخست آفرین کرد بر کردگار
چو بهرام و کیوان و مهر آفرید	شب و روز و گردان سپهر آفرید
دل و داد و دیهیم شاهنشهی	ازویست پیروزی و فرهی
دل زیر دستان به ما شاد باد	همیشه دل ما پر از درد باد
بر سفلگان تا توانی مگرد	ستایش نیابد سر سفله مرد
اگر پند گیری به نیکی گرای	همان نیز با مرد بد خواه رای
نخواندش بخشنده یزدان شناس	ز بخشش هرانکس که جوید سپاس
سزد گر ندارد کس او را به چیز	ستاننده گر ناسپاست نیز
که او را نباشد کسی دوستدار	هراسان بود مردم سخت کار
نخواند ورا رای زن رهنمون	و گر سستی آرد به کار اندرون
نباشی جهانجوی و مردم شمار	گر از کاهلان یار خواهی به کار
و گر گاه یابی نگردی سترگ	نگر خویشتن را نداری بزرگ
همی بیند آن از بد روزگار	چو بد خو شود مرد درویش خوار
نه رای و نه دانش و نه زیبای تخت	همه ساله بیکار و نالان ز بخت
شود جان و مغز و دلش کاسته	و گر باز گیرند ازو خواسته
ندارد خرد گردن افرازد اوی	به بی چیزی و بد خویی یازد اوی

نه دین و نه خشنودی دادگر	نه چیز و نه دانش نه رای و هنر
بداندیش را جان پراگنده باد	شما را شب و روز فرخنده باد
خود از سوگ شاهان بپرداختند	برو مهتران آفرین ساختند
گل زرد شد آن چو گلنار چهر	چو نه سال بگذشت بر سر سپهر
بمرد و به شاهی نبودش پسر	غمی شد ز مرگ آن سر تاجور
بنوی بشد زین سرای کهن	چنان نامور مرد شیرین سخن
توانا بهر کار و ما ناتوان	چنین بود تا بود چرخ روان
سر گاه او خوار بگذاشتند	چهل روز سوکش همی داشتند
سر مهتران پر ز تیمار بود	بچندین زمان تخت بیکار بود
یکی لاله رخ دید تابان چو ماه	نگه کرد موبد شبستان شاه
دو زلفش چو پیچان خط بابلی	سر مژه چون خنجر کابلی
گره برزده سرش بر تافته	مسلسل يك اندر دگر بافته
ازان خوب رخ شادمان شد جهان	پری چهره را بچه اندر نهان
یکی تخت شاهی بیاراستند	چهل روزه شد رود و می خواستند
بران تاج زر و درم ریختند	بسر برش تاجی بر آویختند
یکی کودک آمد چو تابنده مهر	چهل روز بگذشت بر خوب چهر
بران شادمانی یکی سور کرد	و را موبدش نام شاپور کرد
برو سایه رایت بخردیست	تو گفتی همی فره ایزدیست
بیاویختند از برش تاج زر	برفتند گردان زرین کمر
نوشتند پس در میان حریر	چو آن خرد را سیر دادند شیر
نهادند بر تخت فرخ پدر	چهل روزه را زیر آن تاج زر